

## یک متن و چهار مترجم (۲)

### مهدی افشار

اقبال مترجمان جوان و دانشجویان رشته‌های مترجمی و زبان و ادبیات انگلیسی به این حرکت جدید در فصلنامه و بازتاب آن از طریق سردبیر عزیز جهت دنبال کردن و پی گرفتن این طرح، راقم را برانگیخت که در طلب متنی دیگر و مترجمانی دیگر جهت استمرار بخشیدن به بخش "یک متن و چهار مترجم" برآید.

در پیگیری اجرای این طرح، در اندیشه‌های مترجمی مناسب بودن، متنی که بتوان در ترجمه آن به شیوه مطلوب‌تری قابلیت‌های زبان فارسی را نشان داد و باز نمایاند؛ یکی دو متنی را نیز انتخاب کردم و سپس در طلب مترجمان پرتوان کشورمان برآمدم تا پیشنهاد ترجمه متن را به ایشان بدهم. یکی از مترجمانی که در نظر داشتم، خانم گلی امامی بود، بی‌شک ایشان یکی از بهترین‌ها در ترجمه متون ادبی است، و این قلم آثار ترجمه شده زیبایی از ایشان خواننده و به همین روی نخستین تماس را با ایشان گرفتم که منت نهادند و پذیرفتند و از باب آن که هم نظرخواهی کرده باشم و هم نظر خویش را در انتخاب متن تحمیل نکرده باشم، پیشنهاد کردم در صورتی که متن مناسبی را جهت این کار سراغ دارند، پیشنهاد کنند و ایشان فصل آغازین رمان مشهور *Pride and Prejudice* نوشته جین اوستین را پیشنهاد کردند و این قلم به دیده منت پذیرا شد.

اگرچه این کتاب توسط شادروان خانم شمس‌الملوک مصاحب، سال‌ها پیش ترجمه شده بود، ترجمه مجدد این اثر - هرچند که فقط بخشی از فصل نخست و کوتاه آن باشد - متضمن فوایدی چند برای مترجمان نسل امروز و دست‌اندرکاران ترجمه و نشر کتاب است: نخست آن که یادی از آن بانوی پیشکسوت در امر ترجمه می‌شود که در برهوت ترجمه و در روزگاری که تعداد مترجمان خوب کشورمان به دشواری به رقم انگشتان دو دست می‌رسید، یک بانوی مترجم، اهتمامی ورزیده، ترجمه‌ای خوب از یک اثر کلاسیک از ادبیات مغرب‌زمین عرضه کرده بود.

دوم آنکه زبان ترجمه در طول این سالیان تغییر کرده و قابلیت‌های تازه‌ای یافته و طراوتی دیگر گرفته و به جهت همین توانایی‌ها و طراوت است که پیشنهاد می‌شود آثار کلاسیک و ماندگار بار دیگر ترجمه و منتشر شود تا نسل امروزمان از منظر ذهن و زبان امروزیان با آثار کلاسیک آشنا شوند.

سوم آن که بی‌رنج جست‌وجو برای یافتن مترجم، یک بانوی مترجم پرتوان، هرچند که متأسفانه دیگر در میان ما نیست، با اثری آماده در اختیار داشتیم که می‌توانستیم ترجمه ایشان را به‌عنوان یک گزینه

ر اختیار علاقه‌مندان قرار دهیم.

نثر خانم اوستن نثری روان و در این قصه، نزدیک به محاوره است و در ترجمه این اثر کوشیدم که جانب امانت را حفظ کنم و تا زمانی که ترجمه را به پایان نبردم حتی نیم‌نگاهی نیز به ترجمه خانم صاحب نداشتم چه بنای کار بر این بود که هر مترجمی بی‌تأثیرپذیری از دیگر مترجمان، دست به برگردان متن بزند تا از منظرهایی کاملاً متفاوت به متن نگریسته باشد.

برخلاف خانم مصاحب- نمی‌دانم دیگر مترجمان چه گزینشی در عنوان اثر خانم اوستن داشته‌اند- عنوان شناخته و پذیرفته شده "غرور و تعصب" را برای این اثر نپسندیدم. خانم اوستن در انتخاب رازهای عنوان کتاب، یک کار زیبایی‌شناختی کرده و با انتخاب دو حرف "P" در آغاز دو واژه عنوان (*Pride and Prejudice*) کوشیده‌آوایی زیبا به عنوان کتاب بدهد که در ترجمه نخست، این نکته مغفول واقع شده و به‌همین روی این قلم عنوان "تکبر و تعصب" را برگزیده است که بهره‌گیری از دو واژه با حروف آغازین هم‌آوا، تاحدودی با گزینش خانم اوستن همخوانی دارد.

اگرچه گفت‌وگوها در فصل آغازین بین آقا و خانم بنت است، اما این گفت‌وگوها در فضای قرن هیجدهم واقع می‌شود (رمان تکبر و تعصب در سال ۹۷-۱۷۹۶ نوشته و در سال ۱۸۱۳ منتشر شد) بنابراین زبان آن اندکی متفاوت از زبان امروزان است، اما به‌هرحال همان موضوعات متعارف گفت‌وگوهای بین زن‌ها و شوهرها برقرار است.

## *Pride and Prejudice*

### Chapter 1

It is a truth universally acknowledged, that a single man in possession of a good fortune must be in want of a wife.

However little known the feelings or views of such a man may be on his first entering a neighbourhood, this truth is so well fixed in the minds of the surrounding families, that he is considered as the rightful property of some one or other of their daughters.

"My dear Mr. Bennet," said his lady to him one day, "have you heard that Netherfield Park is let at last?"

Mr. Bennet replied that he had not.

"But it is," returned she; for Mrs. Long has just been here, and she told me all about it."

Mr. Bennet made no answer.

"Do not you want to know who has taken it?" cried his wife impatiently.

"You want to tell me, and I have no objection to hearing it."

This was invitation enough.

"Why, my dear, you must know, Mrs. Long says that Netherfield is taken by a young man of large fortune from the north of England; that he came down on Monday in a chaise and four to see the place, and was so much delighted with it that he agreed with Mr. Morris immediately; that he is to take possession before

maelmas, and some of his servants are to be in the house by the end of next week."

"What is his name?"

"Bingley."

"Is he married or single?"

"Oh! single, my dear, to be sure! A single man of large fortune; four or five thousand a year. What a fine thing for our girls!"

"How so? how can it affect them?"

"My dear Mr. Bennet," replied his wife, "how can you be so tiresome! You must know that I am thinking of his marrying one of them."

"Is that his design in settling here?"

"Design! nonsense, how can you talk so! But it is very likely that he *may* fall in love with one of them, and therefore you must visit him as soon as he comes."

"I see no occasion for that. You and the girls may go, or you may send them by themselves, which perhaps will be still better; for, as you are as handsome as any of them, Mr. Bingley might like you the best of the party."

"My dear, you flatter me. I certainly *have* had my share of beauty, but I do not pretend to be any thing extraordinary now. When a woman has five grown up daughters, she ought to give over thinking of her own beauty."

"In such cases, a woman has not often much beauty to think of."

"But, my dear, you must indeed go and see Mr. Bingley when he comes into the neighbourhood."

"It is more than I engage for, I assure you."

"But consider your daughters. Only think what an establishment it would be for one of them. Sir William and Lady Lucas are determined to go, merely on that account, for in general, you know they visit no new comers. Indeed you must go, for it will be impossible for us to visit him, if you do not."

"You are over-scrupulous, surely, I dare say Mr. Bingley will be very glad to see you; and I will send a few lines by you to assure him of my hearty consent to his marrying which ever he chooses of the girls; though I must throw in a good word for my little Lizzy."

"I desire you will do no such thing. Lizzy is not a bit better than the others; and I am sure she is not half so handsome as Jane, nor half so good humoured as Lydia. But you are always giving *her* the preference."

## تکبر و تعصب

### فصل اول

#### ترجمه مهدی افشار

این حقیقتی است که همه قبول دارند هر جوان مجرد مال و منال داری باید همسری اختیار کند و هر قدر هم اندیشه و افکارش در آغاز همسایگی ناشناخته باشد، این حقیقت چنان برای خویشان و آشنایان جا افتاده که آن جوان را حق مسلم یکی از دختران خود می دانند.

روزی خانم بنت به همسرش گفت: "عزیزم، خبر داری سرانجام باغ ندر فیلد را اجاره دادند؟"  
 آقای بنت جواب داد که بی خبر است.  
 خانم بنت گفت: "اما اجاره داده‌اند، همین حالا خانم لانگ اینجا بود و از سیر تا پیاز تا برایم تعریف کرد."

آقای بنت جوابی نداد.

خانم بنت ناشکیب و خشمگین به فریاد گفت: "نمی‌خواهی بدانی چه کسی آن را اجاره کرده؟"  
 - "تو می‌خواهی بگویی من هم حرفی برای شنیدنش ندارم."

همین سخن، خانم بنت را برای دعوت به تعریف ماجرا کفایت می‌کرد.

- چرا که نه عزیزم، باید بدانی. خانم لانگ می‌گفت که ندر فیلد را مرد ثروتمند جوانی از مردم شمال انگلیس اجاره کرده. آقا با یک کالسکه چهاراسبه آمده باغ را دیده و آنچنان از آنجا خوشش آمده که فوراً به توافق رسیده‌اند تا قبل از ۲۹ سپتامبر آنجا را در اختیار گیرد و قرار است عده‌ای از خدمه تا اواخر هفته آینده به آنجا وارد شوند.

- اسم این آقا چیست؟

- بینگلی

- آقا زن دارد یا عصب است؟

- آه عزیزم معلوم است که عصب است. عصب و پولدار. با درآمدی چهار تا پنج هزار در سال. چقدر جان می‌دهد برای دختران ما.

- یعنی چه؟ چه ربطی به دختران ما دارد.

همسرش پاسخ داد: "آقای بنت نازنین، چطور می‌توانی تا این حد کندذهن باشی، حواست نیست که من دارم نقشه می‌کشم یکی از دخترهایمان را به خانه بخت بفرستم."

- غرض این آقا هم از اقامت در اینجا همین است؟

- غرض! چه حرف‌ها! چطور چنین حرفی را می‌زنی. اما احتمالش زیاد است که طرف عاشق یکی از دخترهایمان شود، بنابراین، به محض اینکه آمد باید به دیدنش بروی.

- من که دلیلی برای رفتن نمی‌بینم. تو و دخترها می‌توانید بروید یا می‌توانی آنها را خودت روانه کنی که چه بسا بهتر هم باشد، برای اینکه تو از همه آنها سرتری و ممکن است آقای بینگلی ترا بر همه ترجیح دهد.

- عزیزم سربه‌سرم می‌گذاری. من هم حتماً سهمی از زیبایی دارم، اما حالا دیگر از جمله زیبارویان نیستم. وقتی زنی پنج دختر دم‌بخت داشته باشد، نباید دیگر فکر زیبایی خودش باشد.

- در چنین مواردی هیچ زنی دیگر آنقدر زیبا نیست که به زیبایی فکر کند.

- در هر حال عزیزم وقتی آقای بینگلی همسایه‌مان شد باید به دیدن او بروی

- این کارها به من نیامده، خیالت راحت باشد.

- اما فکر دختر هایت باش. فقط فکرش را بکن چه موقعیتی برای یکی از آنها پیش خواهد آمد. ویلیام و بانو لوکاس تصمیم دارند به دیدن او بروند، آن هم فقط به همین دلیل، چون می‌دانی که آنان دیدن هیچ تازه‌واردی نمی‌روند. واقع امر این است که تو باید حتماً به دیدن او بروی، در غیر این صورت برای ما امکان ندارد با او دیداری داشته باشیم.

- تو بیش از حد حساسیت نشان می‌دهی، با اطمینان می‌گویم آقای بینگلی از دیدنت خوشحال می‌شود و از طریق تو یادداشتی چندسطری برای آقای بینگلی می‌فرستم و رضایت قلبی خویش را برای ازدواج با هریک از دخترانم که انتخاب کند، اعلام می‌کنم. هر چند که باید تبلیغ لیزی کوچولو را بکنم.

- اصلاً دوست ندارم چنین کاری را بکنی، لیزی چندان سرتر از دیگر دخترانم نیست و به عقیده من نیمی از جذابیت جین و نیمی از شوخ‌طبعی لیدی را هم ندارد. اما همیشه تو لیزی را ترجیح می‌دهی.

\* \* \* \* \*

### ترجمه شادروان شمس الملوک مصاحب

این حقیقت مورد قبول عموم است که هر مرد مجرد ثروتمندی ناگزیر باید نیازمند به ازدواج باشد. و باز این حقیقت به اندازه‌ای در افکار خانواده‌ها راسخ است که وقتی چنین مردی برای سکونت به ناحیه‌ای وارد شود، هر قدر هم که همسایگان و ساکنین آن محل، از خواسته‌ها و نظریات وی بی‌اطلاع باشند، باز او را حق مسلم یکی از دختران خود می‌دانند.

یک روز خانم "بنت" به شوهرش گفت: عزیزم! خبر داری که بالاخره "ندر فیلد پارک" را اجاره داده‌اند؟

آقای "بنت" پاسخ داد که خیر! و خانم بنت دوباره اظهار داشت: بله، خانم "لانگ" همین الان اینجا بود و کم‌وکیف آن را برایم تعریف کرد.

آقای بنت جوابی نداد.

- مگر نمی‌خواهی بدانی چه کسی آنجا را اجاره کرده است؟

- حال که تو میل به گفتن داری، من هم مانعی در شنیدن نمی‌بینم.

همین دعوت کافی بود که خانم بنت سر صحبت را باز کند:

- عزیزم! البته که باید بدانی. خانم "لانگ" می‌گوید: "ندر فیلد پارک" را مرد جوان ثروتمندی از اهالی جنوب انگلستان اجاره کرده است. دوشنبه با یک کالسکه چهاراسبه برای دیدن محل آمده و به قدری آن را پسندیده که فوراً با آقای "موریس" قرار و مدار لازم را گذاشته و بنا شده قبل از "میکل ماس" آن را تحویل بگیرد. عده‌ای از مستخدمینش در اواخر هفته آینده در "ندر فیلد پارک" خواهند آمد.

- اسم این شخص چیست؟

- "بینگلی".

- متأهل است یا مجرد؟

- البته که مجرد است عزیزم! مجرد، ثروتمند، صاحب چهار یا پنج هزار لیره درآمد در سال. عجب

تکه خوبی برای یکی از دختران ما خواهد بود!

- چطور! چه ربطی به آنها دارد؟

- بنت عزیزم! چرا تو اینقدر از مرحله پرتی؟ بدان که من در فکر اینم که او با یکی از دختران ما ازدواج کند.

- پس قصد او از سکونت در این محل این است؟

- قصد؟ چه مهملاتی! این حرف‌ها را تو از کجا در آوردی؟ احتمال قوی می‌رود که بینگلی عاشق یکی از دختران ما بشود. بنابراین به محض اینکه او وارد اینجا شد، تو باید به دیدنش بروی.

- من هیچ ضرورتی در این کار نمی‌بینم. تو به اتفاق دخترها برو. یا اصلاً شاید بهتر باشد که آنها را تنها بفرستی. زیرا چون تو هم در زیبایی چیزی از آنها کم نداری.

- عزیزم، تو زیاد از من تعریف می‌کنی. البته من هم به اندازه خود زیبا بوده‌ام. ولی حالا هیچ ادعایی ندارم. وقتی زنی پنج دختر "دم‌بخت" داشته باشد دیگر نباید از خوشگلی خود بنازد.

- در چنین مواردی اغلب دیگر خوشگلی برای زن باقی نمانده که از آن بنازد.

- به هر صورت عزیزم، وقتی آقای بینگلی به این ناحیه وارد شود تو مسلماً باید به ملاقاتش بروی.

- هرگز چنین تعهدی نمی‌کنم.

- اقبالاً فکر دخترانت باشد. فکرش را بکن که چه زندگی عالی‌ای برای یکی از آنها فراهم خواهد شد.

"سر ویلیام لوکاس" و "لیدی لوکاس" هم فقط به همین منظور تصمیم دارند که به آنجا بروند. برای این که آنها معمولاً به دیدن هیچ تازه‌واردی نمی‌روند. مسلماً تو باید بروی. برای اینکه اگر نروی، رفتن خود ما به تنهایی غیر ممکن است.

- شما خیلی محتاط و سواسی هستید. من به جرأت می‌گویم که آقای بینگلی خیلی از ملاقات شما مسرور خواهد شد. من هم چند سطر تبریک توسط شما برای او می‌فرستم و او را مطمئن می‌کنم که از صمیم قلب رضایت دارم که وی با هر یک از دختران من که بخواهد، ازدواج کند. اگر چه باید چند جمله مخصوصاً در تعریف "لیزی" کوچولوی خودم بنویسم.

- هفتاد سال سیاه هم که شده چنین کاری نکن. لیزی به قدر سر سوزنی از آنها دیگر بهتر نیست.

مطمئناً نصف زیبایی "جین" یا حسن خلق "لیدی" را ندارد. اما تو همیشه او را به همه ترجیح می‌دهی.

\* \* \* \* \*

### ترجمه علی خزاعی فر

حقیقتی است که همه به آن اذعان دارند و آن این است که مرد مجرد دارای مال و منال حتماً نیاز به همسر دارد. این حقیقت چنان در نزد مردم بديهی است که وقتی چنین مردی اولین بار وارد محله‌ای می‌شود، خانواده‌های ساکن محل، ولو آنکه با احساسات و عقاید آن مرد چندان آشنا هم نباشند، او را ملکی طلق یکی از دخترهای خود می‌دانند.

یک روز خانم بنت به شوهرش گفت: "آقای بنت عزیز، شنیدید که ملک ندرفیلد را بالاخره اجاره

دادند؟"

آقای بنت اظهار بی اطلاعی کرد.

خانم بنت ادامه داد: "بعله، اجاره دادند. همین الان خانم لانگ اینجا بود و تمام ماجرا را برایم تعریف کرد."

آقای بنت جوابی نداد.

خانم بنت با بی قراری پرسید: "نمی خواهید بدانید چه کسی آنجا را اجاره کرده؟"

- "شما که به هر حال می گویند و بنده هم اعتراضی به شنیدن آن ندارم."

همین حرف هم برای تشویق خانم بنت به نقل ماجرا کافی بود.

- خانم لانگ می گفت که ندر فیلد را به مرد جوان و متمولی از اهالی شمال اجاره داده اند. روز دوشنبه

آقا با کالسکه چهار اسبه برای دیدن ملک آمده و چنان از ملک خوشش آمده که فی المجلس با آقای

موریس به توافق رسیده اند. قرار است قبل از عید میکائیل، ملک به ایشان تحویل شود. تا پایان هفته آینده

نیز تعدادی از خدمتکارانش را به اینجا می فرستد."

- "نامش چیست؟"

- "بینگلی."

- "مجرد است یا متأهل؟"

- "معلوم است که مجرد است، عزیزم، مجرد و پولدار، سالی چهار تا پنج هزار درآمد دارد. موقعیت

مناسبی برای دخترهای ماست!"

- "چه ربطی به دخترهای ما دارد؟"

خانم بنت گفت: "آه، عزیزم، از تو بعید است اینقدر کندذهن باشی. از شما چه پنهان فکر کردم شاید

این آقا با یکی از دخترهای ما ازدواج کند."

- "قصداً ایشان هم از آمدن به این محل همین است؟"

- "قصداً؟ کدام قصداً؟ معلوم هست چه می گویند؟ البته بعید نیست که عاشق یکی از دخترهای ما

شود. به این دلیل است که شما باید به محض آنکه آمد، به ملاقاتش بروید."

- "بنده مناسبی برای این کار نمی بینم. شما و دخترها می توانید بروید. شاید هم بهتر باشد فقط

دخترها را بفرستید چون شما از همه دخترها زیباترید و آقای بینگلی ممکن است شما را که گل سرسبد

هستید بپسندد."

- حتماً شوخی می فرمایید، عزیزم. البته من از زیبایی بی نصیب نبوده ام اما گمان نمی کنم دیگر زیبایی

فوق العاده ای داشته باشم. زنی که پنج دختر دم بخت دارد، نباید به زیبایی خود فکر کند.

- "خانم ها در این شرایط دیگر برایشان زیبایی نمی ماند که به آن فکر کنند."

- "در هر حال عزیزم، وقتی آقای بینگلی استقرار یافت، باید حتماً به دیدن او بروید."

- "بنده چنین قولی نمی دهم. به شما گفته باشم."

- "به خاطر دخترها بروید. فکرش را بکنید اگر یکی از آنها با آقای بینگلی ازدواج کند، صاحب چه دم‌دوستگاهی می‌شود. سرویلیم و لیدی لوکاس هم فقط به همین دلیل تصمیم دارند به دیدار آقای بینگلی بروند. می‌دانید که آنها معمولاً به دیدن افراد تازه‌وارد نمی‌روند. شما اصلاً باید بروید چون اگر شما نروید ما دیگر بهانه‌ای برای دیدن ایشان نداریم."

- "شما بیش از حد وسواس نشان می‌دهید. اطمینان دارم آقای بینگلی از دیدار با شما بسیار خوشحال خواهد شد. نامه‌ای به توسط شما برایشان می‌فرستم و در آن اطمینان خاطر می‌دهم که از ازدواج ایشان با هر کدام از دخترها که بپسندد رضایت کامل دارم، هر چند که باید لیزی کوچولو را توصیه کنم."

- "لازم نیست چنین زحمتی بکشید. لیزی هیچ مزیتی بر دیگر دخترها ندارد. نه در زیبایی به پای جین می‌رسد نه در خوش خلقی به پای لیدیا. اما شما همیشه بین او و بقیه دخترهایتان فرق می‌گذارید."

\* \* \* \* \*

### ترجمه گلی امامی

این‌که هر جوان مجرد صاحب مکنتی نیاز به همسری دارد، قولی است که جملگی بر آنند. حال در بدو ورود چنین جوانی به محل، هر قدر هم آگاهی از نظرات و احساسات وی اندک باشد مهم نیست. مهم آن است که این قول یا این حقیقت چنان ملکه ذهن خانواده‌های همسایه شده که هر کس در آن حوالی صاحب دختری دم‌بخت باشد جوان تازه‌وارد را به نوعی ملک طلق دختر خود می‌پندارد.

روزی از روزها بانو بنت به همسرش گفت: "آقای بنت عزیز، شنیده‌اید که ندر فیلد پارک بالاخره اجاره رفت."

آقای بنت پاسخ داد که خیر، خبر را نشنیده است.

خانم بنت ادامه داد: "بعله، اجاره رفته. همین الان خانم لانگ اینجا بود و تمام ماجرا را برایم تعریف کرد."

آقای بنت اظهار نظری نکرد.

خانم بنت با بی‌صبری فریاد کشید: "نمی‌خواهید بدانید مستأجر جدید کیست؟"

"به نظر می‌رسد سرکار مصمم هستید به اطلاع بنده برسانید و بنده هم مخالفتی ندارم."

همین کلام برای خانم بنت به منزله دعوتی برای ادامه روایت بود.

"آره عزیزم، باید خبر داشته باشید، چون خانم لانگ گفت که ندر فیلد را جوان صاحب مال و منالی از اهالی شمال انگلستان اجاره کرده؛ روز دوشنبه هم با کالسکه چهار اسبه آمده و ملک را بازدید کرده، و چنان شیفته آن شده که درجا با تمام شرایط آقای موریس موافقت نموده؛ و قرار است پیش از عید میکائیل مقدس [۲۹ سپتامبر] در آنجا مستقر شود و چندتن از خدمه‌اش هم تا آخر هفته دیگر به آنجا نقل مکان خواهند کرد."

"نامش چیست؟"

"بینگلی."



“متاهل است یا مجرد؟”

“البته که مجرد است عزیزم! مرد مجردی با مال و منال؛ و درآمد چهار، پنج هزار لیره در سال. چه اتفاق خوشی برای دخترانمان.”

“چطور؟ به آنها چه ربطی دارد؟”

خانم بنت پاسخ داد: “آخر آقای بنت عزیز، حواستان کجاست! خوب معلوم است؛ من در این فکرم که او با یکی از دخترهایمان ازدواج کند.”

“آیا برای همین منظور به اینجا آمده؟”

“منظور! چه مزخرفاتی. آخر این دیگر چه حرفی است؟ ولی امکانش هست که عاشق یکی از آنها بشود. بنابراین به محض این که مستقر شد، شما باید به دیدارش بروید.”

“بنده دلیلی برای این کار نمی‌بینم. شما و دخترها می‌توانید بروید. اگر هم دلتان بخواهد می‌توانید دخترها را به تنهایی بفرستید، که احتمالاً مناسب‌تر هم هست. چون شما در زیبایی هیچ دست کمی از آنها ندارید، که در آن صورت آقای بینگلی ممکن است از شما بیشتر خوشش بیاید.”

“عزیزم، شما به من لطف دارید. البته من در زمان خودم، به حد کافی از زیبایی بهره داشته‌ام، ولی حالا دیگر تظاهر نمی‌کنم که چیز فوق‌العاده‌ای هستم. وقتی زنی صاحب پنج دختر دم بخت باشد، باید فکر زیبایی خودش را از یاد ببرد.”

“در این صورت، اغلب زنها چیز زیادی ندارند که به یاد بیاورند.”

“ولی عزیزم، وقتی آقای بینگلی آمد و در همسایگی مستقر شد، شما حتماً باید به دیدنش بروید.”

“به شما اطمینان می‌دهم که هیچ تمایلی به انجام این کار ندارم.”

“فکر دخترهایتان باشید. تصورش را بکنید، یکی از آنها چه سروسامانی خواهد گرفت. سیر ویلیام و لیدی لوکاس هم قصد دارند برای همین منظور به دیدنش بروند. می‌دانید که آنها معمولاً از تازه واردها دیدار نمی‌کنند. شما حتماً باید بروید، چون خوب می‌دانید که اگر نروید، برای ما امکان ندارد به ملاقاتش برویم.”

“شما بیهوده وسواس به خرج می‌دهید. قول می‌دهم آقای بینگلی از دیدن شما بسیار هم شادمان خواهد شد؛ بنده هم دستخطی همراه شما می‌فرستم و به اطلاع ایشان می‌رسانم که با ازدواج ایشان با هر کدام از دخترها که بپسندد، از صمیم قلب موافقت می‌کنم. هر چند بدم نمی‌آید قدری از لیزی کوچولوی خودم بیشتر تعریف کنم.”

“امیدوارم که مرتکب چنین عملی نشوید. لیزی هیچ مزیتی بر دیگر دخترهایمان ندارد؛ تازه نه به زیبایی جین است، و نه به بانمکی لیدیا. اما شما همیشه او را ترجیح می‌دهید.”